

بارداری غیر سنتی

رشته‌های علمی و تحقیقاتی که به امور اجتماع می‌پردازند همیشه فرصت و امکان بررسی و توضیح تحولات و مشکلات جامعه را نمی‌یابند و کسانی که قاعدتاً می‌بایست به این مسائل پرداخته، آنها را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند از عهدهٔ این مهم برنیامده، نقش آنها به افراد دیگری محول می‌شود. این افراد آگاهانه یا ناآگاهانه بیان‌کنندهٔ تغییرات، تحولات و مشکلات جامعه می‌شوند. به طور نمونه هنر یا اثر هنری می‌تواند وسیلهٔ بیان تعالی بعضی موضوعات اجتماعی شود. امروزه ایران کم و بیش در چنین شرایطی به سر می‌برد. در طی چندسال اخیر دو واقعهٔ مهم چهرهٔ جامعهٔ ایران را به کلی دگرگون کرده و مسائل و مشکلات جدیدی را طرح نموده است: انقلابی عظیم و جنگی خانمان سوز و طولانی مدت به وقوع پیوسته است. با این وجود، جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان و کلاً محققین علوم اجتماعی توجه لازم و کافی برای فهم و توضیح وقایع سالهای اخیر و تأثیر آنها بر جامعه مبذول نداشته‌اند. در نتیجه برای فهم وقایع و تحولاتی که در این دوره به وقوع پیوسته می‌بایست به راههای دیگری توسل جست.

رمان، قصه یا سینما می‌توانند هر کدام به زبان خاص خودشان بیان‌کنندهٔ دگرگونیهای جامعهٔ ایران باشند. خصوصاً در ایران، سینما بیش از هر هنر دیگر منعکس‌کنندهٔ مشکلات و مسائل گوناگون ناشی از انقلاب، جنگ، زلزله و غیره می‌باشد. فیلمهایی چون ناصرالدین شاه آکتور سینما، عروسی خوبان، مشق شب، نمای نزدیک، زندگی و دیگر هیچ مثالهایی هستند که هر کدام به زبان خاص خودشان به موضوعاتی پرداخته‌اند که در حال حاضر جامعهٔ ایران با آن روبروست. ناگفته نماند که مقصود، محدود کردن هنر به طور عام و سینما به طور خاص به بیان مسائل سیاسی یا اجتماعی نیست و به هیچ وجه اثر هنری را تنها آینهٔ پدیده‌های اجتماعی نمی‌انگاریم. بلکه ما در اینجا تنها به تحلیل آن وجهی از اثر هنری می‌پردازیم که به شکلی در ارتباط با مسائل اجتماعی قرار می‌گیرد.

«باشو، غریبه کوچک» اثر بهرام بیضایی که به نظرم یکی از زیباترین فیلمهای تاریخ سینمای ایران محسوب می شود، سئوالاتی اساسی در ارتباط با تغییر و تحولات ناشی از جنگ مطرح می کند. قصد این نوشته نقد هنری یا فنی این فیلم یا تعیین ارزش هنری آن نیست، بلکه تأکیدی است بر غنای فیلم باشو در بیان پدیده های اجتماعی که نه تنها جامعه امروز ایران بلکه جهان با آن روبرو است.

فیلم با بمبارانهای جنگ ایران و عراق آغاز می شود. جنگ موضوع اصلی فیلم نیست و حضوری دائمی در طول فیلم ندارد اما مبداء داستان است. واقعه ایست که تغییرات و دگرگونیهای بی شماری در جامعه به وجود آورده است. حضورش از آغاز در تیتراژ فیلم با رژه هواپیماهای جنگی به صورت نقاشی و غرش موتور آنها پدیدار می شود. صحنه های اولیه فیلم نیز بمبارانهایی است که موجب مرگ افراد خانواده باشو و فرار او می شود. اما پس از آن به سرعت از مناطق جنگی دور می شویم و به سرزمینی سرسبز، آرام و دلنشین می رسیم. نتیجتاً جنگ موضوع اصلی فیلم نیست. بلکه سرچشمه و مبداء تغییرات عمیق و غیرقابل برگشتی است که در جامعه به وقوع می پیوندد. شخصیتهای فیلم باشو نمونه های بارزی هستند که دچار این دگرگونیها شده اند. آمیزش و اختلاط قومی که به دنبال شروع جنگ ایران و عراق و جابجایی اهالی مرزی و مناطق جنگ زده صورت گرفته است با حضور باشو در شمال ایران در فیلم متبلور می شود.

طبعاً این آمیزش و اختلاط قومی و فرهنگی به راحتی و سادگی انجام نمی شود. ارتباطها با غمخیز یا با دیگری به موانع و اشکالات متنوعی برمی خورد که برخی از آنان توسط بهرام بیضایی به زیباترین وجه در فیلم بازگو شده است. موضوع فیلم، خود آموزش این ارتباط با دیگریست. نفی غیر یا دیگری، شناخت، اهلی کردن، پذیرفتن و به رسمیت شناختن به طریقی دو جانبه جریان دارد که عامل آن، تفاوتها و اختلافاتی است که ابتدائی ترین و آشکارترین آن رنگ پوست می باشد.

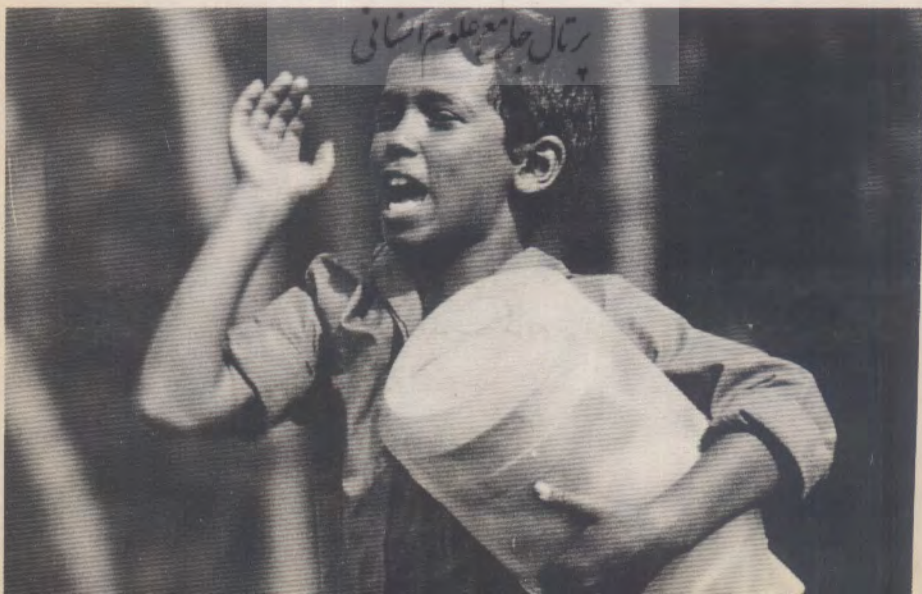
تفاوت رنگ پوست طبیعتاً اولین عاملی است که اهالی منطقه را تحت تأثیر قرار می دهد. باشو که عرب خوزستانی است رنگ پوست بسیار تیره ای دارد درحالیکه سراز میان جمعیتی درمی آورد که رنگ پوستشان درزمره روشن ترین رنگ پوست مردم ایران است. این تفاوت به تنهایی برای ایجاد مشکلات کافی است. باشو به زودی خود متوجه این امر می شود. در اولین مجلسی که در خانه نای دیدن باشو تشکیل می شود، دختر بچه ای انگشت خود را به صورت او می مالد تا

باید پذیرفت که
در تمام
زبانها
می توان
احساسات و
افکار والایی
داشت، و نیز
می توان با
تکلم به
زبانهای
مطلقاً متفاوت
آرمانی مشترک
داشت.

اطمینان حاصل کند که تیرگی پوست او واقعی است. این مسئله همچنان ادامه می‌یابد. در بازار باشو مدام حرفهایی دربارهٔ رنگ پوستش می‌شنود: «چه سیاهه! سیاهه! چه سیاهه!» اما گویاترین صحنه‌ای که به این مسئله می‌پردازد، صحنه‌ای است که نایی به زور باشو را به رودخانه انداخته، به شستشوی او می‌پردازد تا شاید رنگ تیره‌اش شسته شود. جالب اینکه نایی که روشن‌ترین و شکیباترین شخصیت داستان در رابطه با باشوست و تنها کسی است که او را از بد و برخورد می‌پذیرد نیز در بدو امر تفاوت رنگ پوست او را نفی می‌کند. البته زمانی که نایی درمی‌یابد رنگ تیرهٔ باشو حقیقی است، رفتار دوستانه و مادرانهٔ او تغییری نکرده، باشو همچنان مورد پذیرش است. او نه تنها موقعیتش را نزد خانوادهٔ جدیدش از دست نمی‌دهد بلکه با رنگ پوستش و در نتیجه خصوصیت منحصر به فردش مورد قبول قرار می‌گیرد.

ارتباط با غیر یا بیگانه به طرق مختلف و عناوینی متفاوت چون اسم، مرض و غذا در طی فیلم مطرح می‌شود. اسم باشو که برای اهالی شمال ایران اسمی ناشناخته است تعجب اهالی را برمی‌انگیزد: «این دیگه چه اسمیه؟» همینطور ورود بیگانه تخیلات متداول در یک چنین وضعیت را به کار می‌اندازد. مرض همیشه جزئی از این تخیلات بوده است. یکی از همسایه‌ها می‌پرسد: «مرض داره یا نداره؟» و بالاخره باشو خود دفتناً غذایی را که نایی به او می‌دهد پس زده، تف می‌کند. برنج و نانی که پختش در شمال و خوزستان به یک صورت نمی‌باشد. با وقوف بر اهمیت خوراک در اجتماعی شدن افراد، طبیعی است که شاهد اجتماعی شدن دوبارهٔ باشو و اجبار وی به تطبیق خود با زندگی جدید باشیم. در حقیقت شاهد پذیرش فرهنگ جدید در کنار فرهنگ دیگری توسط یک فرد هستیم، آن هم با ابتدایی‌ترین نیاز زندگی.

ولیکن بدون تردید، معظلی که بیشترین تداوم و اهمیت را در طول فیلم دارد، زبان است. باشو



به زبان عربی خوزی صحبت می کند حال آنکه اهالی محل گیلکی حرف می زنند. نه باشو و نه مردم ده هیچ کدامشان به فارسی تکلم نمی کنند و این نکته ایست که سرچشمه عدم تفاهم و ادراک یکدیگر و نتیجتاً سوء تفاهمات مداوم در طول فیلم است. بخش اعظم فیلم شامل بحران ها و هیجانات ناشی از این سوء تفاهمات است. برای نایی و اهل محل کاملاً روشن است که باشو از کشور دیگری می آید. البته این موضوع به طور واضح به زبان نمی آید، اما زبان متفاوت، اسم عجیب و غریب، تیرگی رنگ پوست همگی حاکی از وجود بیگانه ای است متعلق به ملتی دیگر.

حتی این سؤال مطرح می شود که آیا او زبانی دارد یا نه و اگر دارد کدام است: «زبان داره؟» نایی در نامه ای خطاب به همسرش می نویسد: «زبان نداره. حرف می زند، زبان غریبانه.» نکته ای که در اینجا قابل توجه است این است که چون باشو زبان آنان را نمی شناسد، در نتیجه «زبان نداره» و نه اینکه «زبان ما را نمی فهمه». باشو احساس مشابهی دارد. گمان می کند سر از کشور جدیدی درآورده است. اولین حرفی که در فیلم به زبان عربی خوزی از دهان او بیرون می آید این است: «اینجا ایران است یا نه؟» این تصور وجود دارد که او خود را در جایی غیر از ایران می انگارد. طبیعت سرسبز فضای جدید ربطی به سرزمین خشک و صحرایی محل زندگی اش ندارد، خوراک مردمش برای او دلپذیر نیست و زبان آنها زبانی بیگانه است.

در صحنه ای که نایی سعی می کند با باشو ارتباط زبانی برقرار کند، اسم او را بشناسد و با هم اسمی برای اشیاء بگذارند، تصادفاً هیچ اسم یا کلمه ای فارسی که موجب شود این دو پی به ایرانی بودن یکدیگر ببرند به زبان نمی آید. نکته سنجی و ظرافت صحنه تا بدان حد است که کلمات حتی ریشه ای خارجی دارند. برای گوجه فرنگی و دلو نایی کلمات پامادور و بانکا که کلمات روسی هستند و همسایگی با روسیه را می رسانند به کار می برد در حالی که باشو برای همین اشیاء کلمات تاماتو و ادرام که انگلیسی هستند و نشان حضور و تأثیر انگلیسها در منطقه می باشد را به کار می برد.

این صحنه حاکی از همزیستی و تنوع فرهنگی و زبانی یک کشور است.* هر چند که این تعدد زبانی مانعی اساسی در راه ارتباط برقرار کردن شخصیت های فیلم که متعلق به یک محدوده سیاسی - اجتماعی و جغرافیایی هستند، می باشد. لیکن آیا این تفاوت های زبانی و فرهنگی مانعی بر سر راه تشکیل یک کشور است؟ پاسخ به این سؤال منفی است. زبان هیچ گاه تنها معیار تشکیل دهنده یک ملت نبوده است. همچنان که نژاد یا مذهب معیارهای کافی برای تعریف یک ملت نیست. مثالهای بی شماری مؤید این ادعا است که ملیت معادل اشتراک زبانی یا نژادی و یا مذهبی

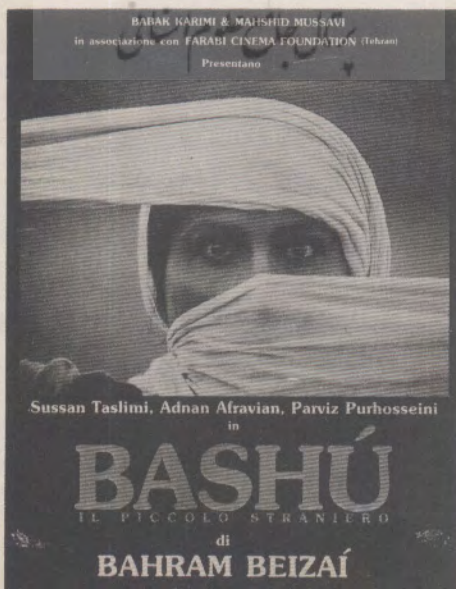
از دیدگاه
ما ملیت
همانا
احترام به
انسان به
عنوان
موجودی
اخلاقی
است.

نمی باشد. کشور سوئیس دارای چهار زبان، سه یا چهار نژاد و دو مذهب است، اما این تعدد زبانی، نژادی و مذهبی به هیچ وجه مانع استحکام ملت سوئیس نیست. ارنست رنان در تعریف ملیت حتی تا بدانجا پیش می رود که می گوید: «زبان مشترک تشکیل دهنده یک ملت نیست. آن چیزی که یک ملت را می سازد احساس انجام مشترک کارهای بزرگ در گذشته و وجود اراده مشترک برای انجام کارهای بزرگ دیگر در آینده است.»^۱

بنابراین عدم وجود زبان مادری مشترک بین نایی و باشو مانع تعلق این دو به ملتی واحد نیست. اما این بدان معنا نیست که در یک کشور چند زبانه احتیاج به یک زبان رسمی و مشترک که عامل ارتباطی بین همه افراد کشور باشد، نیست. همانطور که در اواسط فیلم، کتاب درسی زبان فارسی تعلق شخصیت های داستان را به یک کشور آشکار کرده، به صورت عنصر ارتباطی و مشترک متجلی می شود.

در صحنه کتک کاری باشو با بچه های ده، باشو لحظه ای در شک و تردید قرار میگیرد. سنگی در دست دارد که با آن می تواند از خود در مقابل بچه ها دفاع کند، اما کتابی به زمین افتاده که توجه اش را جلب کرده است. می بایست انتخاب کند. باشو کتاب را انتخاب می کند. کتاب کتاب درسی فارسی است که باشو در خوزستان در مدرسه می خوانده است. باشو شروع به خواندن می کند: «ایران سرزمین ماست. ما از یک آب و خاک هستیم، ما فرزندان ایران هستیم.» این صحنه بسیار تکان دهنده بچه ها را میخکوب می کند، نایی را متوجه ایرانی بودن باشو کرده و خود باشو نیز در می یابد که همچنان در ایران به سر می برد. با یک صحنه ساده لزوم آموزش، تعلیم و تربیت و سوادآموزی یکپارچه در یک کشور در کتاب درسی متبلور می شود.

نکته دیگر اینکه کتاب در مقابل سنگ که مظهر خشونت است قرار گرفته و باشو که امکان



حمله خشونت آمیز به بچه های دیگر را دارد، از آن صرف نظر کرده سنگ را به کناری می اندازد و کتاب را برمیگزیند. کتاب بر خشونت غلبه کرده است. چند لحظه بعد وقتی بچه ها در مورد مدرسه اش از باشو سؤال میکنند، «مدرسه را چرا رها کردی؟»، باشو همان سنگی را که به کناری انداخته برمی دارد و به طرف خانه چوبی عروسکی که مظهر مدرسه است پرتاب کرده تا بدین طریق نشان دهد مدرسه اش توسط بمباران ویران شده است. صحنه ای که حاکی از غلبه جنگ و خشونت (که سنگ مظهر آن است) بر مدرسه و فرهنگ و همزیستی انسان ها است. در این قسمت از فیلم، کتاب و خشونت در رویارویی و تضاد کامل با یکدیگر قرار گرفته، شکافی عمیق و اساسی بین این دو حکمفرماست.

اما در اینجا می بایست بیش از هر چیز بر لزوم و اهمیت سوادآموزی، تعلیم و تربیت و آموزش در کشورهایی چون ایران که از اقوام و زبان های گوناگون تشکیل شده است تأکید شود. ارنست گلنر می نویسد: «ملیت امروزه از اهمیت ویژه ای برخوردار است. چرا که از طرفی اجتماعات کوچکتر مضمحل شده، از طرف دیگر لزوم یک فرهنگ مشترک مکتوب اهمیت اساسی و روزافزون پیدا کرده است. نظام تعلیم و تربیت در این جا نقش و سهمی اساسی داشته به طوری که حفظ فضای مشترک زبان و فرهنگ عملکرد و وظیفه اساسی آن محسوب می شود.»^۲ این گفتار ارنست گلنر اهمیت خود را در فیلم باشو به وضوح نشان می دهد. زمانی که باشو و اهالی محل پی به زبان رسمی مشترکشان می برند ارتباطی دقیقتر، صمیمی تر و بی مسئله تر بینشان برقرار می شود. این امر بدون سوادآموزی و تعلیم و تربیت اجباری در سراسر کشور میسر نیست. یکی از بچه ها می گویند: «حرف بزَن باشو، چرا حرف نمی زنی؟ به زبان کتاب حرف بزَن که بفهمیم». نایی نیز به این امر واقف است و در نامه ای برای همسرش می نویسد: «کم کم از شش تا حرف که می زند سه تا حرف آن مرا حالی می شود».

این وجه داستان ابعاد وسیعتری به خود می گیرد تا بدان جا که باشو که در ابتدا قادر به ارتباط برقرار کردن با احدی نبوده است اینک رابط نایی و شوهر او می شود. باشو سواد دارد، با نوشته آشناست، حرفهای نایی را به همسرش بر روی کاغذ می آورد. بیگانه کامل و مطلق (به لحاظ زبان، اسم، رنگ پوست) توسط کتاب و کاغذ و قلم عنصر ارتباطی بین دو فرد دیگر، بین یک زن و شوهر می شود. آیا می توان ستایشی زیباتر و گویاتر از آنچه فیلم درباره کتاب و آموزش می کند به دست داد؟

رکن واقعی
ملیت قبل از
زبان و نژاد،
رضایت
مردم و
اراده آنها
است در
ادامه یک
زندگی
مشترک.

باشو باز هم قدمی فراتر می‌گذارد. مترسکی درست می‌کند، با دستهای فلزی مترسک را به صدا در می‌آورد تا پرنده‌ها را بترساند. آری، هر فرد و هر فرهنگی چیزی بدیع و نو به ارمغان می‌آورد و نوآوری محدودیتی نمی‌شناسد. بدین طریق در مقابل پیش‌داوریهای منفی و تنگ‌نظری از باز بودن افکار و پذیرش و همزیستی فرهنگی حمایت می‌شود.

مقصود از این نوشته کوتاه به هیچ وجه جستجوی مجموعه‌ای از سمبلها در فیلم باشو نیست. فیلم باشو با سادگی بدون استفاده از سمبلهای پیچیده و بدور از بینشی که به هنر تنها نقشی کارکردی (fonctionnel) می‌بخشد روال طبیعی خود را طی می‌کند. باشو زبانی بسیار ساده دارد و تمامی موضوعات مطرح شده چون ارتباط با غیر، زبان، کتاب، نژاد از وضوح و شفافیتی خاص برخوردار است.

کلام آخر اینکه فیلم خود در شکل دادن به فکر و مفهوم ملیت نقش داشته، بدون شک در اذهان بیننده گیلانی، خوزستانی یا اهالی سایر نقاط کشور بی‌اثر نمی‌تواند باشد. آری ماورای رنگ پوست، نژاد و زبان ملتی واحد وجود دارد. فکر ملی و فکر همزیستی، ارتباط بین افراد، اقوام و فرهنگهای متفاوت امری ساکن و ایستا نبوده، نمی‌توان حکمی مبنی بر وجود یا عدم وجود این احساسات و ثبات آن صادر نمود. این احساسات روندی پویا و تغییر پذیر دارند. در نتیجه کتاب درسی و فیلم باشو حرکتی به سمت حصول این احساسات دارند.

اما محدود کردن دیدگاه فیلم باشو به وحدت‌گرایی و یا ملی‌گرایی نیز صحیح نیست. نایی در نامه آخرش وقتی درباره باشو حرف می‌زند از او به عنوان فرزند ایرانی یاد نمی‌کند بلکه می‌گوید «او مثل همه بچه‌ها فرزند آفتاب و زمین است». اگر در این فیلم به واسطه جنگ و کتاب درسی،

پروژه کتاب علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقاله جامع علوم انسانی



فکر ملی مطرح شده است، به همگان اندازه بر شکیبایی و تحمل و احترام به دیگری تأکید شده است. مقاله را با گفتاری از ارنست رنان به پایان می‌بریم. ارنست رنان می‌نویسد: «باید پذیرفت که در تمام زبان‌ها می‌توان احساسات و افکار والایی داشت، و نیز می‌توان با تکلم به زبان‌های مطلقاً متفاوت آرمانی مشترک داشت. نتیجتاً از دیدگاه ما ملیت مقوله‌ای جدا از زبان است. اما آن چیزی که ما فراتر از زبان و نژاد حتی فراتر از جغرافیا و مرزهای طبیعی، تقسیم‌بندی‌های ناشی از تنوع اعتقادات مذهبی و دینی، سلسله‌های پادشاهی می‌دانیم، همانا احترام به انسان به عنوان موجودی اخلاقی است. در یک کلام، رکن واقعی ملیت قبل از زبان و نژاد، رضایت مردم و اراده آنها است در ادامه یک زندگی مشترک.»^۳

کنتکو ۹۶



یادداشت‌ها:

- 1- Ernest Renan: Qu'est ce qu'une Nation, Ed. Poche, Agora, 1992, p.172
- 2- Ernest Gellner: Nations et Nationalisme, Ed. Payot, 1989, p.98.

۳- ارنست رنان، همانجا، ص، ۱۷۱.

* در تمام طول فیلم تماشاگر فارسی زبان با وجود اینکه نه گیلکی می‌داند و نه عربی خوزی به خوبی وقایع را دنبال می‌کند. طبیعتاً تک تک کلمات و گفتگوها را نمی‌فهمد ولیکن مشکل زبان مانع درک فیلم نیست. قضیه ابعاد جالب‌تری به خود می‌گیرد. زمانی که فیلم در خارج از کشور و با زیرنویس به نمایش گذاشته می‌شود، تماشاگر فارسی زبان برای فهم زبان‌های محلی کشور خود به زیرنویس انگلیسی و یا فرانسه رجوع می‌کند. وجود دو زبان محلی در فیلم، تماشاگر فارسی زبان را به شکلی در موقعیت شخصیت‌های فیلم قرار داده، این خود به جذابیت فیلم می‌افزاید.